

چکامهٔ بهمن

نعمت آزرم

دختران و پسران! های جوانان وطن!
وطن از همتان جان جوان یافت به تن

پاره کردید به فریاد رسا پردهٔ بیم
که به سی سال به هم بافته بود اهریمن

گر چه ضحاک به هر گونه شما را زد و کُشت
گوهَر جان شما ماند از آسیب ایمن:

گوهری تافته در آتش زرتشتِ مهین
جانی از نور دل مانی و مزدک روشن

غیرتی یافته از بابک و یعقوب نصیب
ذهنی آموخته از حافظ و خیام، سخن

درس آموخته از مدرسهٔ فردوسی
یعنی ایران نسزد داد به دستِ دشمن

گوهری زاده و پرورده به آزادی و داد
در هم آمیخته با خاطره و مهر وطن

اینک از جنبشتان چشم جهان خیره شده ست
دستِ خالی همه مردان و زنان نایمن

داد خواهید ز دژخیم به دستان تهی:
دانش اینگونه بیچد به تن جهل، رَسَن

هست فریاد شما دادِ دل میهن ما:
تندری روی افق‌ها شده پُرواک فکن

هشت ماه ست نیاسوده در این پیکارید
پیش از آن نیز - نه پیوسته - به هر شیوه و فن

پاسخ دیدن روزانه ستم از هر سوی،
دخترانند کنون شیردل و مرزشکن

زن که دیده ست از اینگونه به بُرنانی شیر
شیر زینگونه که دیده ست در اندازهٔ زن

با دل و هیمنهٔ شیر نبوده ست غزال
نعرهٔ شیر نه برخاسته ز آهوی خُتن

این شگفتی نه شگفت است ازین نسل جوان
شیرزادند که خیزند ز دشتِ آرژن

نرهد خصم اگر کُشت ندا و سهراب

ریشه برکندن او راست هزاران بیژن

جنبش اینگونه زن و مرد فراوان دارد
گو به دشمن که گریبان بدرد تا دامن

*

خون بابک به رگ جان شما می جوشد
پرتوان است و جوان باز هم ایران کهن

لیکن این بار به پادافره خون بابک
این خلیفه ست و خلافت که بپوشند کفن!

این خلافت - به مثل - جنس بنایش چدن است
نیست تغییر درین ذات بجز ذوب شدن

جای آن است که در کوره این رستاخیز
بشود آب و رود در دل دریای عدن

سازه ای تازه ببایست که باشد اجزاش،
باز و پیوسته به هنجار و نهادش ز آهن:

سازه، جمهوری ایرانی و هر ایرانی،
بخشی از پیکره اش: بافته عضوی به بدن

همه یکسان چه زن و مرد، چه کرد و چه بلوچ
همه آزاد به هر باور و هر شغل، شدن

عرب و آذری و ارمنی و زرتشتی
هر که از مام، در این میهن نوشیده لبین

دین رسمی ست که بنمایه هر بیداد است
ویژه با اینهمه در میهن ما کیش و سنن

هر کسی با خردش باور خود را دارد
نرسد هیچ کسی را که بگوید نه تو، من!

مرد و زن با خرد و دانش اندوخته شان
خود بدانند چه نوشتند و چه پوشند به تن

ضامن رشد وطن نیست بجز آزادی
کیست آزاد گر آزاد نباشد به سخن

تا که خورشید نیابد همه جا گرمی و نور
چون شود بارور و سبز همه دشت و دمن

ور که دهقان نبرد آب به هر جانب باغ
کی توانند ببانند گل و سرو و سمن

می برند آل عبا بهره کار زن و مرد
ریش و پشمی که نیرزند به مشتی ارزن

خلق بی بهره و سرمایه ملی ست نصیب
بر ددانی که دریغ است بیابان یمن

قاتل نسل جوان وطن ایرانی نیست
گر چه با فارسی خوب هم آید به سخن

دختران و پسران باز نخواهند آسود
تا ازین خانه نروبند، همه لای و لجن

باز آزادی و داد است همان خواسته شان
سی و یک سال گذشته ست اگر زان بهمن

بود بیداد، درختی به دو شاخ از شه و شیخ
پدران همتشان گشت یکان شاخه شکن

شاخه شیخ به جا ماند و درخت بیداد
همت پاک شما تا کُندش ریشه فکن

زود باشد صفی از کارگر و دانشجو
برگند ریشه این شعبده و لاف زدن

پیش این موج خروشنده کار و دانش
چه کند هرزه دین پیشه گنبدیده دهن

*

دشمنی هست در این خانه که بومی شده است
شور بختی ست که درمان شده خود، درد و مِحن

یک هزاره ست که در ماست ولیکن بر ماست
مهر و قهری به هم آمیخته: گل با گلخن

جای هر بلبل و قمری ست غراب و کرکس
باید این باغ بپرداخت ز هر زاغ و زغن

بهره جان جوان عاشقی و آزادی ست
نه هدر کردن این عمر به سوگ و شیون

نتوان دید به گفتار جمال آهو
نتوان گفت به خرزهره همانا سوسن

می سزد میهن فردوسی و رازی روید
اینهمه چرک و خرافات خرد را رهن

*

لیک غم نیست که خورشید برآیان داریم
آفتاب است که تابیده کنون از روزن

سده ها گر چه در آن چنبر بودن ماندیم
لیک سدها شده برداشته در راه شدن

بینم آزادی و آبادی ایران بزرگ
جای این خاربنان رسته گل نو به چمن

جشن آزادی ایران شده برپا پرشور
در همه شهر و ده و خانه و کوی و برزن:

از خلیج همه اش پارس همان تا گیلان
از کران‌های آرس تا به لب رود تجن

پسران خنده به لب کرده دو انگشت فراز
دختران کرده رها زلف پر از چین و شِکن

زان سپس جنبش گسترده فرهنگی ماست
تا دروغ از رخ تاریخ سراسر، رفتن

کیست اکنون که در این رزم سلحشوران را
بوسه بر دست و سر و رو زند از جانب من

پاریس

۲۱ بهمن ۱۳۸۸ خورشیدی